منوچهرجمالی

ازجنگ « اهورامزدا» با « سیمُرغ » ،
که« خدای عشق » ا ست
تا جهادِ اللّه ، با « سیمرغ »
که همان « ابلیس» میباشد،
که« شاه پریان» است
و درضمیرهرانسانی، آشیانه دارد

پَری = فَری = عشق وجُفت بودن
آشیانه سیمرغ ، در« سنگ = ابرسیاه و آذرخش »

« سنگ » ، به معنای
« خانهِ عشق و وصال» بوده است

خرد سنگی ،
خردی که با « عشق ورزی »،
« روشنی و بینش » ، پدید میآورد

هوشنگ= هائوشیان= هائو سانگه = سنگِ به
آنکه فروغ را میزاید ، یا آتش را میافروزد

هوشـنـگ ، « سـنـگِ بـِه » ، یا « آشـیـانـه همه جهان » بود نـه « بهم زننده سنـگها ! »

چگـونـه « زدن و بـُریـدن » بـه جای« عشـق » « اصل آفـریـنـنـده روشـنـی » شد ؟

سنگ ، که « آفریننده، یا زاینده روشنی ازعشق» بود در« بهم زدن » « درزدن = اژی= در ضد زندگی شدن » ، روشنی ، میآفریند

دگرگونه شدن معنایِ « سـنـگ »
دگرگونـه شدن ، معنـای « پیوند با کل جـهان هستـی» از« خدا » گرفته تا « سراسرچیزها درگیتی » است

« **سنگ** » دراصل، معنای « پیوند و یوغ »، یا « سیمگه= **سم+گه**= سنگ» داشت. هنوز درکردی، به « یوغ » ،« سیمکه» گفته میشود . واژه اصلی « سنگ » در سانسکریت، « **سم + گه** » و « **سنگیا** » بوده است، که « **sam + jnaa**» نوشته میشود ، که همان « **سم + یان** » میباشد . « **یـان** » که دراوستا « yaona » است ، هم به معنای « **پیوند** »، وهم به معنای « جا ومکان » است « سنگیا » درسانسکریت ، به معنای « توافق ،

تفاهم ، فهم ، وجدان ،.. » میباشد . درپشتو « **سم** » که همان « هم » فارسی، و نام « **سام** » ، پدر زال ونیای رستم میباشد ، به معنای « همآهنگی » است ، و درسانسکریت، دارای معانی ، « بهم پیوستن ، و اتحاد ، و پیشآهنگی ، وکمال..» است . به« دَیـر ، یا نیایشگاه » بودائیان، و به « جمع پیروان بودا » ، « سنگ » گفته میشود . واژه « سنگ » دراین معنا ، درفارسی ، در واژه « **هنج** » و « **هنجار**» و « **انجمن** » و « **سنج** » باقیمانده است . هنج ، دارای معنای 1- « **کشیدن ، کشش** » و2- دوچیز را گویند که به حسب کیفیت یک قدر داشته باشند ، همچون آوازی که با ساز، کوک شده باشد، و دوشخص که بریک قصد و یک عزم و یک اراده باشند . **هنجار**، نیز درواقع، همآهنگی راه وروش، با شخصی که آن رابرمیگزیند ومی پیماید، میباشد. چانچه عطارگوید :

درفسق و قمار نیز استادیم　　در دیرمغان، مغی به هنجاریم

یا مولوی گوید :

صبر نمانده است که من ، گوش سوی نسیه برم
عقل نمانده است که من ، **راه به هنجار روم**

برچنگ وفا ومهربانی　　گر زخمه زنی، بزن به هنجار

آنچه درمقایسه با معانی سنگ دراردووسانسکریت ، درفارسی اهمیت دارد ، واژه « **انجمن** » است ، که در پهلوی « هنجا من hanja+man» ، ودراوستا « hanja+mana» میباشد، و به معنای « مان، یا مکان سنگ وهنج شدن » است . **« انجمن » ، جائیست که همه ، به هم میرسند، و به هم متصل میشوند وباهم توافق و تفاهم پیدا میکنند** . چنانچه در کردی نیز، واژه « هه نج کرن » ، که همان « سنگ کردن » است، به معنای « بهم رسانیدن ، به هم متصل کردن » و « هه نج »، به معنای « نوعی دوخت» است. و « هه نجار» که همان « سنگار» باشد، به معنای خیش است که درراستای « یوغ » معنا میدهد . « سنگ » ، درشکل « هنگ = هه نگ » ، که معنای به هم رسانیدن و به هم متصل ساختن است ، درآغاز واژه « هه نگ » راپدید میآورد که

درکردی « جشن وسرور» و« توده و بسیار» میباشد ، و واژه « آهنگ » فارسی ازاین ریشه برآمده است . واژه های فروانی درکردی وفارسی ازآن ساخته میشود که این معنای « به هم رسانی ومتصل سازی وتوافق و تفاهم و هماهنگی دوچیزیا دوبخش» ، بخوبی ، درهمه آنها نمایانست ، که بررسی آن به فهم بسیاری از پدیده های فرهنگ اصیل ایران ، یاری میدهد، ولی از بررسی آنها ، اکنون چشم پوشیده میشود .

پس « **سنگ » ، خانه و آشیانه ای هست که ، همه را درخود گرد آورده ، و میان همه آنها ، مهر میآفریند ، وازاین پیوند ، کارها و رفتارها واندیشه های مشترک وهمگوهر، سرچشمه میگیرد** .

به همین علت نیز، پسوندِ نام هوشنگ (= هائوشیان) ،« شیان » ، یا همان « آشیانه وخانه » است . « شیان » ، به « پرسیاوشان » نیزگفته میشود، که نام دیگراین گیاه ، « **سانقه** » است ، که معرب « **سانگه = سنگ** » میباشد. پس **هائوشیان یا هوشنگ ، به معنای « سنگِ به » ، یا « آشیانه ایست که، سراسر جهان هستی درآن، خانه و میهن دارند ، و باهم دراین خانه ، مهرمیورزند »** . ازاین رو، نام « بهمن » ، که همان هوشنگ است ، « **اسن بغ** ، یا **سنگ + خدا** » بود .

« **بهمن » ، خانه عشقی بود که سراسر جهان وخدا یان همه درآن، باهم درپیوند باهم میزیستند**. درآثار عرفانی ، وقتی دم « شوق درخانهِ خود بودن » زده میشود ، این « خانه وآشیانه ، همان سنگ » هست . این خانه ایست که از آمیزش خشتها ی جان ، بنا شده است . **دراین« خانه عشق= سنگ » هست که انسان، «خودش» و« با خودش و از خودش » هست** .

این خانه را « **یان** » ، یا « **آبادیان** » مینامیدند .« **گاهی** » که بهرام و ارتا فرورد (سیمرغ) درنیمه شب، به وصال هم میرسیدند ، و نطفه خورشید، ونطفه جهان هستی ازنو، نهاده میشد، « آبادیان = یان آباد = خانه آباد » نامیده میشد. ا ین « بُن » که « آبادیان » باشد، درضمیر درهرانسانی بود .

آبادیان (آباد+ یان) ، به معنای « خانه ای بود ، که همه گوناگونیهای جهان ، به هم مهرمیورزند ، و دست درآغوش هم میکنند ، و باهم ، جهان هستی و روشنی وبینش را، ازنو میآفرینند» . این بود که « بُن آفریننده روشنی و هستی» ، « یان » ، یا « خانه آباد= بیت معمور» بود، که « خانه یاقوتی یکپارچه » ، که هیچگونه درزو شکافی ندارد ، یا « خانه بزم = بزمونه= بهمن » نیز خوانده میشد ، که « پیوسته درآن بانگ چغانه» است. درباره این« یـان یا خـانـه » ، مولوی چنین میسراید :

این خانه که پیوستـه دراو ، بـا نگ چـغانـه است

ازخواجه بپرسید که : این خانه ، چه خانه است ؟

این صورت بُت چیست ، اگر، خانه کعبه است ؟

وین نورخدا چیست ؟ اگر دیر مغان است .

گنجیست درین خانه ، که در کون ، نگنجد

این خانه و این خواجه ، همه فعل بهانه است

فی الجمله هرآنکس که دراین خانه رهی یافت

سلطان زمین است و سلیمان زمان است

این ، خواجه چرخست ، که چون زُهره و ماهست

وین « خانه عشق » است ، که بی حد و کرانه است

جُستن و یافتن این خانه، وزیستن دراین <u>خانه= یان</u> ، که دربُن خود انسان، و دربُن هرچیزیست ، **غایت** هرایرانی بود .

ای قوم به حج رفته ، کجائید کجائید

معشوقه ، همین جاست ، بیائید بیائید

گر« **صورت بیصورت معشوق** » ببینید

هم « خواجه » و هم « خانه » و هم « کعبه » شمائید

معشوق تو، همسایه و دیوار به دیوار

دربادیه ، سرگشته شما درچه هوائید

ده بار ازآن راه ، بدان خانه برفتید

یک بار، ازاین خانه ، براین بام برآئید

چون همه، دراین خانه ، ازوصل بهرام و سیمرغ ، « بُن جهان وزمان » مستقیم و بلاواسطه ، بوجود آمده اند، و جفت سیمرغ

بوده اند ، **همه نیز، راه این خانه را میدانند ، و خودشان، معیارشناخت نیک ازبد را درگنج درون خود دارند**

چون ره خانه ندانید ، که زاده وصلید !
چون سره و قلب ندانید ، کزین بازارید
ملکانید و ملک زاده ، زآغازو سرشت
گرچه امروز، گدایانــه ، چنین می زارید

به همین علت « **خرابات = خورآباد** » و « میخانه = **می + خانه** » و « میکده = می + **کده** » نامیده شدند ، چون « **کده** » ، همان « کد= کت = کهت = کات » ، سه منزل پایان زمان(همان یان ، آبادیان) بود، که همان « سه یان ، یا 1- بهرام و2- رام و3- عشق یا آنکه بهرام ورام را به هم یوغ میکند » باشد ، هست .

به همین علت هر زنی « **کـد بانو**» ، وهر مردی ، « **کـدخدا** » نامیده میشود ، چون **هرانسانی، درخود ، « بُن جهـان ، سرچشمه آفریننده روشنی و بینش و شادی » ، یا « کعبه» ، یا « غایت= آماج » را درخود دارد** . « کَد » ، مانند « یان » ، یا « دمانdemaana » ، خانه ، به معنای « بُن آفرینندگی وعشق جهان وزمان» بود . آسمان علیین یا عرش خدا ، « **گـرزمان** » خوانده میشد که « garo+demaana= گرو + دمانه » باشد، و به معنای « **خانه ایست که درآن ، نی نواخته میشود ، یا به عبارت دیگر،** « **خانه جشن** » **است**.

بنا براین ، **« سنگ » ، « یک چیزسفت وسختی » نبود ، که « تهی ازهرگونه پیوند و عشقی » باشد ، بلکه « سنگ » ، « خود ِعشق و مهر و پیوند » بود** . آسمان ، آسن یا « **آس= اس** » ، « **سنگ** » بود . آسمان که « **باد** وهوا» باشد ، پیکریابی عشق ومهرو جان بود . **« اساس» هرچیزی** (اساس ، جمع اَس ، اُس + اِس) درجهان ،« سنگ= اس » ، یا « اصل عشق وپیوند و سنتزو آمیزش وتفاهم و توافق » بود .

انسان ، با سراسر جهان هستی و باخدا ، درحس کردن ، در دیدن ، درشناختن ، <u>سنگ = یوغ = جُفت= ماره</u> میشد، وبا جهان هستی و با خدا ، عروسی میکرد . **هرچیزی، برای او ، « دیگری ِاو=**

جفتِ او= نیمه دیگر او » در گردونه زندگی میشد . هوشنگ، یا بهمن ، همیشه « دوّم، یا دیگری ، یا جفت پنهان» هرانسانیست. « دیگر dwity = دوّم» ، همیشه «dwity دوّم = بهمن یا هوشنگ » است . **هرانسانی، آبستن به « دیگرش ، به دوّمش ، به جفتش، به یوغش ، بهمن یا هوشنگ ، به بُنش، « بهمن و ارتا باهم » هست** . هر« انسان دیگری »، دوّم ما، بهمن ماست . بهمن ، دوّم ، « دیگر ِهر انسانی وهرجانی » بود ، چون باو بود که انسان ، که « وجود آبستن به روشنی است» ، پیدایش مییافت .هرانسانی ، وجودی آبستن به بهمن است ، ازاین رو بهمن، همیشه ، « دوم » است . گورنگ درگرشاسپ نامه ، به دخترش ، که بی روادید او، با جمشید، عشق ورزیده ، و ازاو آبستن شده است ، اورا سرزنش میکند که :

نه آنی که بودی ، اگرچه ، توئی

که **آنگه ، یکی بودی ، اکنون ، « دوئی »**

این « دو بودن » ، « دوگیان » یا « دوجان » بودن ، گوهر هرانسانی شمرده میشد . انسان، به بُن خرد ، یا مینوی خرد ، یا آسن خرد (= خردسنگی= بهمن) آبستن بود .

« دیگری بودن » ،« دوّم بودن » ، به معنای اندرونی ترین و محرمترین و صمیمی ترین دردرون انسان بود . بُن جهان هستی ، دوّمDvitiya بود .Dvitiya به معنای دوم ، رفیق ، دوست ، کفو است . زندگی ، « جی= ژی » هست . و « جی» ، به معنای « یوغ وگردونه » هست . زندگی ، یوغ ، سنگ، همزاد است. هرانسانی، همیشه درپیوند با دیگری ، همیشه با دوّم ، یا دیگری، با بهمن یا بُن جهان درخود ، باهم زندگی میکنند.

هیچ چیزی درطبیعت ، هیچ انسانی ، برای او درجهان هستی ، « چیزی سخت وسفت ، وخالی ازجان و پیوند و مهرجوئی » نیست ، که با آن، هرکاری که بخواهد ، بکند . همه چیزها درطبیعت و درخدا ، « **تو**» ، یا « **نیمه دیگرش دریوغ= سنگ** » هستند . او حق ندارد ، چیزها را درطبیعت ویا انسانها وجانورها را ، « بزند، ببُرّد » .

عمل کردن ، کار کردن ، با « تو ها »، با « نیمه های در یوغ زندگی آفرینی، با دوم خودش درگردونه زندگی » کار دارد، نه با « چیزها » . « چیزی » درجهان هستی نبود ، که انسان، با تیشه و چکش وپتک ، و یا با اره و تیغ و تبر، آن را به هرشکلی اراده کرد ، درآورد . خدائی که بدینسان ، **خلق = خرق** کند، خدائی که صانع وجاعل باشد ، و با« تیغ برّنده ِ روشنی »، برخی چیزها را بنام « حق وراستی و روشنی » ، ازبرخی چیزهای دیگر، بنام »باطل ودروغ و ظلمت » ببرد و قطع کند، وجود نداشت . **خدا ، حق به خلق کردن ، به خرق کردن ، به شکل دادن، به صورت دادن به « بیصورت ها » نداشت**. خدا ، حق به تعلیم دادن نداشت. **هرکسی ، « میپرسد ، میجوید » ، واصالت فردیتش ، در پرسیدن ودرجستن، پرورش می یابد** ، و آنچه جامعه بشری، یا یک جامعه، « میداند » ، از« همپرسی ِ پرسندگان » پیدایش می یابد . همپرسی ، با هم آمیختن و سنگ شدن است . بقول بزرگمهر، « **همه چیز را ، همگان دانند** »

چگونه شد که، هوشنگ ، که « سنگِ به » است، و دراثرهمآغوشی و عشق ، روشنی و بینش را ازخود پدیدارمیسازد ، در« زدن سنگها به هم » ، از« سنگ = عشق » ، « ماده ای بی جان و تهی ازمهرو عشق » میسازد، که ویژگی عشق ورزی را بکلی ازدست داده است ، و فقط « آلتِ زدن » شده است ؟

ما به شگفت میآئیم که چگونه ناگهان، همان واژه « عشق ورزیدنjan= ghan » ، تبدیل به « زدن و کُشتن jan= ghan» میشود . این جای هیچگونه شگفت نیست ، چون درست دراصطلاح « همزاد yima» که دراصل ، « دوقلوی به هم چسبیده » بوده است ، ناگهان درسرود **زرتشت** « دوقلوی جدا و متضاد باهم » میشود .

این واژگونه ساختن معنای یک پدیده ، ویک اصطلاح ، کاریست که خود شخص ِ زرتشت ، درواژه « همزاد yima» ، که همگوهر« سنگ ، سیم ، ماره ، یوغ ، گواز، ..... » میباشد ، میکند. با واژگونه ساختن معنای این واژه ، « فرهنگ

عشق ومهر ایران» را ، تبدیل به « دینی میکند ، که گوهرش، جنگیدن وستیزندگی ، با کسانیست که بدان آموزه ، ایمان نمی آورند » . « خدای مهرو آشتی را، که همه جانها را ، چه موءمن وچه کافر باشند ، مقدس میشمرد » ، با یک ضربه ، « خدای پرخاشگری و تجاوزطلب » میخواند ، و « خدائی را که قربانی خونی وبریدن و زدن را ، بنیاد پیمان وعهد دینی قرارمیدهد » ، بنام خدای مهر ، جانشین « خدای مهر» میسازد .
« اصل بریدن و زدن » را ، آفریننده « روشنی و مهرو راستی» درجهان میسازد . « ضحاک» را، بنام « خدای مهر= میترا » ، جانشین « سیمرغ » میسازد ، که مهر را درافشاندن خود ، و « تبدیل خود، به گیتی » میدانست . سیمرغ که خود ، در گیتی شدن ، در آمیخته شدن با گیتی ، بیان مهربود، مطرود و تبعید، و سپس برای همیشه ، « افسانه و پنداشت توخالی و پوچ » ساخته میشود . اینها ، همه درواژگونه ساختن ناگهانی همان واژه « همزاد ، سنگ ، ماره ، گواز، یوغ ، سیم .... » رویداده است، که ما امروزه ازآن با یک چشم بهم زدن ، میگذریم ، بی آنکه متوجه بشویم که **این « واژگونه سازی یک واژه » بوسیله زرتشت ، واژگونه سازی فرهنگ ایران ، واژگونه سازی فرهنگ عشق ، واژگونه سازی اصالت انسان و اصالت گیتی بوده است** . زال زر و رستم و دختران رستم ، نخستین کسانی بودند که به **این خطر بزرگ** ، به**« این فاجعه بزرگ در فرهنگ ایران »** پی بردند ، و دربرابر آن ، ایستادگی کردند ، و به صلیب کشیده شدند . زال زر، که « فرزند سیمرغ ، یا فرزند خدا » بود ، مانند جانور درنده ، ازبهمن زرتشتی ، درقفس آهنی انداخته شد. او بود که فرامرز، پسر رستم را به صلیب کشید ، و دختران رستم را سراسر عمر، تحت تعقیب قرار داد ، وشهرشان را درمحاصره بی امانِ قرارداد ، که ساکنانش ، روزگار بسیار دراز ، دچارسخت ترین قحطی و گرسنگی شدند(که از بی آب ماند حسین و خانواده اش درواقعه کربلا ، به مراتب عذاب آور تربود) . **این ایستادگی بزرگ وبی نظیرِ خانواده زال ، همه و همه ، برای نگاهبانی از« فرهنگ**

مردمی ایران » بود ، که نخستین بار، بدست کینه توزان زرتشتی ، و دین جهادی زرتشت ، با نهایت سختدلی پایمال میشد. خانواده زال و« سام یا گرشاسپ » بودند که میدانستند، پیدایش بینش و روشنی ، ازآتش ، از سنگ ، از عشق ، از یوغ شدن ، ازهمپرسی ، از پیوند است ، نه از« زدن و بریدن » . برای آنها ، این بهمن و سیمرغ بود ند ، که « آتش فروز» بودند، نه اهورامزدا . آنها بودند که از زهدان عشق ، ازخانه عشق ، از سنگ ، « روشنی و بینش » را میزادند ، نه اهورامزدای زرتشت . به همین علت ، معنای « آذر= آگر= آور» ، زهدان زاینده = سنگک(سنگ= زهدان + آک= تخم) بود .

تغییر معنای « jan=ghan» از «عشق ورزی » ، به « زدن وبریدن »، برای آنها ، اعلان جنگ ، با فرهنگ مردمی وجهانی ایران ، یا با « **فرهنگ هومنی** » ، بود .

جنگ اسفندیاربا رستم ، و جنگ بهمن ، پسراسفندیار زرتشتی با زال زر و خانواده رستم ، جنگی بود ه است که درآن « سرنوشت فرهنگ ایران ، برای همیشه » معین شده است و معین خواهد کرد . در این فاجعه بزرگست که « بُن تاریخ هزاره های فرهنگ ایران » ، ریشه دارد. **همان پیکاری که دراین جنگها،« اهورامزدا » با « سیمرغ » کرد ، سده هاست که « الله » ، با سیمرغ میکند .**

« ابلیس » درقرآن ، شاه پریان است ، که به معنای « خدای عشق » میباشد ، چون « پری یا فری » ، به معنای عشق ، و حجله ، و جشن عشقست. سیمرغ ، یا« سرچشمه عشق وپیوند وهمبستگی » ، همیشه سوزانده وتبدیل به خاکستر میشود ، و همیشه ازنو، ازخاکسترش ، زنده وتازه وشاداب ، برمیخیزد .

هنوز هم، واژه « زدن »این دومعنای متضاد باهم را درخود، نگاه داشته است .« زدن» ، به معنای« مباشرت و جماع » است (برهان قاطع) . نظامی ، « درِ عشق » را میزند :

تا به جهان در، نفسی میزنی به که درعشق کسی میزنی

وسعدی میگوید : با آنکه درصلح ، زند ، جنگ مجوی

ویار حافظ، با زدن درامیدواران ، دلدادگان را نوازش میدهد
سحرچون خسرو خاور، علم برکوهساران زد
بدست مرحمت یارم ، درامید واران زد
« **زدن** » به معنای « باهم عشق ورزیدن و آمیختن ، با هم، یک کار را انجام دادن» **درگستره موسیقی**، بخوبی باقی مانده است . نوازنده ، دف وتنبک و تارو دهل ونی و طبل.... **می زند** . ما کف میزنیم . معنای « زدن » ، دراین راستا، که باهم آمیختن و باهم یک چیز را آفریدن است درغزلیات مولوی فراوانست . نگاه به چند گواه میاندازیم :

هم خبر ده تا که ما سجده کنیم **خویشتن ، برکیمیائی برزنیم**
عید آمد و ما بی او ، عیدیم ، بیا تا ما
برعید زنیم این دم ، کان خوان و ثرید آمد
روز آنست که **ما خویش ، برآن یار زنیم**
نظری سیر، برآن روی چو گلنار زنیم
اندر افتیم درآن گلشن ، چون **باد صبا**
همه **بر جیب گل و جعد سمن زار زنیم**
چنگ اقبال زفرّ رخ تو ساخته شد
واجب آمد که **دوسه زخمه برآن تار زنیم**
پاره پاره شود و زنده شود ، چون کُه طور
گر **زبرق دل خود ، بر کُه و کهسار زنیم**
گر دم از شادی و گر ازغم زنیم
جمع بنشینیم و **دم با هم زنیم**
تارهای چنگ را مانیم ما چونکه درسازیم، زیروبم زنیم
ما همه درجمع آدم بوده ایم بار دیگر جمله برآدم زنیم
خیزید که تا **برشب مهتاب زنیم**
بر باغ گل و نرگس بیخواب زنیم

تا اینجا« زدن »، حکایت ازمعنای آمیختن و به هم پیوستن وعشق ورزی میکند ، ولی ازسوی دیگر، زدن ، معنای 1- مغلوب کردن حریف 2- افکندن کسی را ازمقام و اعتباراجتماعی 3- زبون کردن وخوارساختن و 4- دربهم زدن دندان، خشم گرفتن 5-

شکارکردن و شبیخون بردن و 6- جام برسنگ زدن ، معنای کوفتن و خرد کردن جام .... را پیدا میکند . هیچ راه دیگری برای پیکار با این فرهنگ مردمی و جهانیِ زال زری نبود ، جز آنکه به « اصطلاحات» ، معنای واژگونه داده شود . چنانکه همین امروزه ، واژه های « آزادی و دموکراسی و جامعه بازوداد وقانون .... » ، با یک ضربه ، صدوهشتاد درجه ، تغییر معنا میدهد . کسانیکه فریاد آزادی و روشنی و عدالت وجامعه بازو ... میزنند ، همانها هستند که با کاربرد همین نامها ، استبداد و ظلمت و بیداد و جامعه خفقان زده و بیقانونی میسازند .

همانسان که خود زرتشت، دراصطلاح « همزاد »، این کاررا با یک ضربه ، کرده است . درهمین تغییر معنا ، زرتشت ،« عشق و مهرورزی » را ، با یک ضربه ، تبدیل به « زدن ، و اژی و زدارکامگی » کرده است .

بهترین نمونه اش ، نام خود« بهرام» است ، که جفت و معشوق سیمرغ (ارتا فرورد در **آبادیان** یا در **خانه آباد**) است . بهرام « vare +thra+ ghna» به معنای ، کسی است که همخوابه وهمسرو عاشقِ « ور+ تره = سه زهدان = سئنا = سیمرغ » است، و با او عشق ورزی میکند . « ورتره » که همان معنای « سی ور» را دارد ، نام« اسلحه و آلت جنگ » میشود، و بهرام کسی است که با کاربرد این اسلحه ، فاتح وغالب میشود !

علت هم این بود که الهیات زرتشتی، با تصویر« بهرام »، دردسر فوق العاده داشت . انگره مینو(انگره = اهره = هره ، به معنای نی هستند . اهره مینو= انگره مینو) ، درست همان خود بهرام بود . برغم آنکه زرتشت ، بهرام را ، اهریمن (انگره مینو) ساخته بود ، بهرام ، محبوبیت فوق العاده ، برای عموم مردم ایران داشت ، و این محبوبیت را درخود جامعه زرتشتی نیز تا کنون حفظ کرده است . ازسوئی ، الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را ، آفریننده جهان میکرد، وطبعا ، برضد آن بود که از« عشق ورزی بهرام وسیمرغ ، درخانه آباد = در خانه عشق = سنگ = سم + یان » ، جهان و روشنی و بینش، پیدایش بیابد.

از این رو مجبور بود ، دست به این گونه تحریفات بزند ، که گزند فراوانی به فرهنگ ایران وارد ساخته است . از این رو نیز مجبور بود که داستان هوشنگ (بهمن = اسن بغ) را ، که خودش « سنگ به » بود ، تغییر به روایتی بدهد که از« به هم زدن سنگها که چیزهای فاقد عشق وحس وعاطفه شده اند » ، فروغ ، پیدایش می یابد . ولی **با تحول « سنگ = اصل عشق وپیوند» ، به « چیزی که ، درآن هیچگونه عاطفه واحساسی نیست » ، و پیدایش روشنی و بینش از« تصادم چیزهای بی عاطفه ای که هیچگونه احساس دردی و عذابی نمیکنند » ، فرهنگ مردمی ایران ، ازهم متلاشی میشد** . بدینسان ، سراسر پیوند های جهان ، که ازعشق ، مایه میگرفت، تبدیل به روابط جنگ(که ازهمان واژه – جنه - ساخته شده است) و ستیزندگی و زدارکامگی شد . اینست که دیده میشود که **درالهیات زرتشتی ، با آغازآفرینش، که روز « نوروز » باشد ، اهریمن به جهان « میتازد تا با جهان ، بیامیزد. اهریمن ، اصل آمیزنده میشود ، که باید با این آمیختن ، جنگید »**. « نوروز» ، بُن روزها که «جشن زایش سیمرغ درگیتی، و گیتی شدن سیمرغ ازنو » بود، تبدیل به « شوم ترین روز جهان هستی » میگردد ، چون « نخستین روز زمان » ، روز ِ بُن ستیزندگی و زدارکامگی در آفرینش است . « نوروز» ، برای زرتشتیان ، جشن نبود ونیست ، بلکه « روز ماتم و اعلان جنگ و آماده باش برای ضدیت باﺍصل آمیختن » ، بود وهست .« جشن عشق نوروزی » ، تبدیل به « روزآماده باش برای جنگ با اهریمن شد ، چون روز تازش اهریمن و ابلیس، به آفرینش» گردید .**« زمان» ، با « تاختن اهریمن » ، آغاز میشود** .

برپایه این گونه تفکربود که موبدان زرتشتی،داستان نوروزجمشیدی را داستان ِ« بُن گناه ویا سقوط وهبوط انسان بطورکلی » کرده اند . دراین روز است که جمشید، که نخستین انسان درفرهنگ سیمرغی، وفرزند مستقیم سیمرغست، با **همکاری دیوتباهکار**، به آسمان میرود . بدینسان **موبدان زرتشتی ، نشان دادند که : « منـیـدن انسان ، اندیشیدن انسان باخرد ش ،**

و پیروزی های خرد انسان درساختن بهشت از گیتی » ، بُن تباهکاری است . « منی کردن » ، که « اندیشیدن » باشد ، تبدیل به « غرور و نخوت و طغیان برضد خدا ، برضد اهورامزدا ، خدای زرتشت » میشود . نوروز، روز زایش سیمرغ اززمین، و پروازش به آسمان ، تبدیل به ماتم و عزا و غم وغصه میگردد.

نوروز، روز نفرین کردنِ خـرد انسان و اصالت انسان میگردد ، وهنوز مدعیان شاهنامه شناسی ، با نـفـرین « منی کردن جمشید » ،« خـرد انسـان » و« اصالت انسان » را نا آگاهبودانه ، همآواز با آخوندهای زرتشتی ، که نیای همین آخوندهای مسلمان بوده اند ، نفرین میکنند ، و این فهم تـنـگ و سُست خود را ، « پـژوهش علمی و علـم » نیز میخوانند ! و بررسیـها و اندیشه های مرا ، گفتارهای عاطفی واحساساتی پوچ و« غیر دانشگاهی » میشمرند تـفـو بـرتـو ای چـرخ گـردون تـفـو !

پس برای شناخت فرهنگ زال زری و رستمی، که فرهنگ اصیل ایران میباشد ، **باید « سنگ » را به معنای « اتصال و امتزاج وتوافق و تفاهم » دریافت**، که ازآن امتزاج و اتصال ، روشنی و بینش و شناخت ودرک اندام حسی ، پیدایش می یابد .

اصل داستان « جشن سده » ، فرورفتن سیمرغ، یا خدای آسمان (**اس = اسن = سنـگ ، ابرو آذرخش ، هردو دربندهش ، سنـگ خوانده میشوند . سیمرغ ، ابرسیاه و آذرخش باهم بود**) به شکل **جمره** ، که **اخگرآتش** باشد (ومعنای سنگریزه هم دارد ، که معرب واژه **چمرو** هست) در زهدان تاریک زمین (عروسی با آرمئتی) ، پس از 55 روز، « هستی نوین ، جهانی نوین ، زمانی نوین » میآفریند .

این امتزاج و اتصال سیمرغ با آرمئتی، « سنـگ» بوده است. ازاین سنـگ شدن است که جهان تازه ، زاده میشود .اینست که « آتش فروزی » ، معنای « آفرینش جهان تازه » داشته است . دراین راستا هست که« **مـانـی** » ، « دین » خود را ، « دین آتش فروز» «aatar-soche- den» میخواند . سوکswq که « سوختن باشد ، معنایswq « **بودن ، وجود داشتن** » نیز

داشت(فرهنگ سغدی، قریب) . سوکمه swqymy به معنای« وجود» است . اینست که موعود زرتشتیان که سو شیانس باشد ، معنای « سوزنده = آتش فروز» ، یا به سخنی دیگر، « نو آفرین» دارد . آتش گرفتن و روشن شدن ، دوپدیده جفت باهم بودند .
اینکه از« سنگ » ، « هستی نوین » ، پیدایش می یابد ، بکلی برضد آموزه زرتشت بود . پیدایش آتش از سنگ ، به معنای آن بود که «هستی= استی = اس + تی » ، « خود آفرین » هست.
چیزی « هست= است » ، که سنگ (اس= تخم در زهدان ، اس دراس ، است ، « **است = هسته= نطفه** » ، **دردرون « است= زهدان» میباشد .** دراین راستا بود که ازهمان روز نخست ، شهرت داده شد که **زرتشت ، آتش را از« بهشت» آورده است** . این دعوی ، به معنای آن بود که ، آتش وروشنی ، از« سنگ » نیست .« آتش» را زرتشت ، ازنزد اهورامزدا، ازسرچشمه روشنی آورده است. دقیقی میگوید که
برافروختم آتش زردهشت **که با مجمر آورده بُد ازبهشت**
این بود که « فروغ = روشنی » و« آتش »، نبایستی از« سنگ = امتزاج واتصال و توافق و اجتماع مردمان و همپرسی » بوجود آید . بدینسان ، در« به هم زدن سنگها= ستیز وجنگ » ، و در « پرتاب کردن کردن سنگ ، به خدای سنگ، یا جنگیدن با سنگ خدا» ، ایجاد آتش وروشنی کرده میشود ، و در پرتاب کردن سنگریزه (= جمره ، که معنای اخگرآتش نیز دارد) برای پیکار با مار(درداستان هوشنگ)، که همان شیطان واهریمن و ابلیس است، روشنی پدیدارمیشود . با ابلیس و اهریمن نباید ، نیامیخت ، تا پاک و روش ماند. جنگیدن با اهریمن و ابلیس، جانشین « امیختن با خدای عشق » میشود . روشن شدن ، پیآیند، جنگ با خدای عشق (ابلیس و اهریمن است ، که نماد هردوتاشان، مار است) .
بجای بردن « سه آتشدان ، یا سه مجمرآتش به قله کوه» که درکردی « سن = سیمرع » نامیده میشود ، تا خدا (= سیمرغ)، تجلی کند ، و یا به زمین وبه انسان، فرود آید ، سه بار، سنگ

(جمرات) درمکه ، به ابلیس (شاه پریان = سیمرغ) انداخته میشود . خدای آتش افروز، که« هستی نورا میآفریند » ، تبدیل به مار، یا ابلیسی میگردد، که رجم میگردد .

« آتش افروزی » ، نماد ِ خواست ِ پیوند یافتن سیمرغ ، خدای آسمان ، با زمین ، و طبعا با انسان (تن انسان ، آرمئتی است) میباشد . ازاین رو هست که زال زر ، برای پیوند یافتن خود و رستم و رخش، سه مجمرآتش، به فرازکوه (= سن ، درکردی) می برد ، و همانگاه ، سیمرغ ، حضورمی یابد .

چو گشتند هرسه برآن رای، کُند سپهبد **برآمد، ببالای** ، تُند

ازایوان ، **سه مجمر پرآتش** ببُرد برفتند با او ، سه هشیار گُرد

فسونگر(= زال) ، چو **برتیغ بالا** ، **رسید**

زدیبا یکی پرّ ، بیرون کشید

زمجمر ، یکی آتشی برفروخت زبالای آن پرّ ، لختی **بسوخت**

(مجمرکه آتشدان، ترجمه میشود، ازهمان واژه **جمره** ساخته شده)

چو یکپاس ازآن تیره شب درگذشت

تو گفتی **هوا** ، چون **سیاه ابر**(= سیمرغ) گشت

هم آنگه چو مرغ، ازهوا بنگرید درخشیدن آتش تیز دید

نشسته برش زال ، با داغ و درد

زپرواز ، مرغ اندر آمد به گرد

بشد تیز با عود سوزان فراز ستودش فراوان وبردش نماز

به پیشش سه مجمر، پر از دود کرد

زخون جگر، بررخش، خون کرد...

آنگاهست که **زال زر، سیمرغ را « خدای مهر» میخواند** :

بدو گفت زال: « ای خداوند مهر »

چو اکنون نمودی به ما پا ک چهر ...

«آتش افزوزی » ، آئین دیداروهمپرسی و آمیختن(سنگشدن ، یوغ شدن) با خدا بوده است، تا انسان ازنو ، هستی تازه بیابد ، وازنو ، زاده شود .

این ، معنای « سنگیدن » بوده است . هیچ عملی و احساسی و اندیشه ای و بینشی ، بدون « سنگیدن = همزاد و یوغ شدن »

هستی نمی یابد . انسان ، گیتی را با حواسش ، حس میکند ، چون با آنچه درگیتی ، محسوس است ، جفت و سنگ ویوغ وهمکار و همآفرین میشود. کار درگیتی ، همآفرینی با گیتی است . زمین ، زن جمشید است و جم با جما (= که زمین میباشد) ، درهمآغوشی باهم ، درسنگ شدن باهم (امتزاج واتصال وتوافق و تفاهم وهمآهنگی باهم) میتوانند ، بهشت درگیتی را بیافرینند .

حس کردن، سنه Snah = سنگ شدن است

واژه « سنه sna » که به معنای « پی، یا عصب ، یا رگ وپی هردوباهم » هست ،در سغدی « سنگ thanga» است . بخوبی ازاین برابری ، دیده میشود که « سنه » ، سبکشده همان واژه « سنگ » است .
واژه « سنگ » ، به شکل sanh نیز تلفظ میشود .(gh) در(h) ، سبک میشود .« **نیروسنگ** » هم ، به شکل **sanha** nairryo درمیآید . چرا حس کردن ،« سنگ=sna » خوانده میشود ؟ چون **حس کردن چیزی ، یوغ شدن وپیوند یافتن و آمیختن با آن چیزشمرده میشد . حس و محسوس ، باهم جفت میشوند ، واین « سنگ » است .**
sanh هم درفارسی کهن، تبدیل به « **سه هـ thah** » میشده است (یوستی) . هنوز درکردی « **سه ه** »، به معنای « آگاهی » است . و«سه ح » ، به معنای « احساس کردن » و « شنیدن » و « معاینه » است . و درکردی ، « سه » ، به « سنگ » گفته میشود . این شیوه اندیشیدن، که حس کردن ، جفت شدن و امتزاج وعروسی کردن با « محسوس » است ، در واژه « مار» نیزبازتابیده میشود .« ماردن maardan» درپهلوی، به معنای« حس کردن » و « درک کردن» وملاحظه کردن است . آنچه انسان ، حس میکند ، جفت و یوغ و « اسب دیگر، درگردونه زندگی است، که باهم، گردونه آفرینندگی را میکشند » .

« ماریگ‌maarig » به حسّاس و فهیم گفته میشود(ماک کینزی). هنوز درکردی، به عقد کردن ، « مارکردن » و به «عقد ازدواج» ، « ماره » گفته میشود ، که همان واژه انگلیسی « to marry » است، که به معنای عروسی کردن، و merryهست که به معنای شادی کردن است. **حواس ، درحس کردن پدیده ها ، به آفرینش و زایش اندیشه و بینش وکردار و گفتار، انگیخته میشوند** . « سنگ » نیز، همین معنای « جماع و همخوابی و وصال و اتحاد » را دارد . درواقع « **حس کردن محسوسی** » ، **در راستایِ باهم « هستی » یافتن** ، **فهمیده میشد** . درست همین اندیشه در واژه « هه س » درکردی ، بازتابیده شده است که هم به معنای « هست » میباشد، وهم به معنای « احساس »، و هم به معنای « نیرو »، و هم به معنای « نگهبان شب= بینش درتاریکی». هه ساندن ،« هه ست کردن » ، به معنای حس کردنست. «هه سته» و « هه ستی » ، به معنای « آهن آتش زنه » است. ازسائیدن دوچیزبه هم (حس کننده و محسوس) ، آتش بینش وشناخت، افروخته میشود .

ما چیزی را میشناسیم ، که درآن« شـنـا » میـکنیم
یا خـود را با آن ، میشوئـیـم
ما خودرا ، با خـدا (آوه = آپـه) میشوئیم
وازما، برگ بینش ، سبزمیشود
غُسـل انسان درخدای عشق

شناختن چیزها نیز ، **شنا (= snaa) کردن درافشره و شیره چیزها ، یا شستوی خود با شیرابه چیزهاست** ، که همان « **سنگ شدن** » است. شناختن ، درست از این واژه « aasnaay=snaay » پیدایش یافته است(سغدی ، قریب) . درشناکردن، ویا شستن خود درآب، یا درگذشتن ازرودخانه است که انسان (تخم)، با آب

، جفت و یوغ میشود.« به خودکشیدن ِ آب به تخم یا گیاه » ،« **هنجیدن**= سنگیدن= کشیدن » نامیده میشود .
انسان ، دراشعارمولوی ، ماهی است که در دریای حقیقت(خدا) ، شنا(= آشنا) میکند . انسان ، تخمیست که درکنارجوی آب ، کاشته شده است . « **خفتن درکنار چشمه** » ، معنای کاشته شدن درکنارآب ، وآبیاری شدن و سبزشدن ، و پیدایش شناخت را داشته است . برلب جوی آب نشستن ، برای دیدن « گذرآب و درک فنای زندگی » نبوده است ، بلکه معنای ، بوسیدن آب، و سبزشدن و روشن شدن از هنجیدن آب به خود را داشته است .درغزلیات ِ مولوی ، همیشه ، « آشنا » ، هم به معنای« شناکردن » ، وهم به معنای « آشناشدن، و جفت شدن و شناختن » بکار برده میشود . این یک اتفاق تصادفی یا ضرورت شعری نیست ، بلکه اینهمانی این دوپدیده باهم ، در فرهنگ ایران است .

پرنورشو، چون آسمان ، سرسبزشو ، چون بوستان
شو **آشنا چون ماهیان** ، کان **بحر عمان (خدا)** میرسد
جانها ، چو سیلابی روان ، تا ساحل **دریای جان**
از آشنایان منقطع ، **با بحر** ، **گشته** ، **آشنا**
ای عاشقان ، ای عاشقان ، امروز مائیم و شما
افتاده در غرقابه ای ، **تا خود که داند آشنا**
میان موج حوادث، هر آنک استاد است
به آشنا نرهد ، چونکه آشنای تو نیست
زفلک فتاد طشتم ، به محیط (= اقیانوس) غرقه گشتم
به درون بحر، جزتو ، دلم آشنا ندارد
همچو ماهی زره زخود سازیم تا به بحر، آشنا بیاموزیم

این شستن خود در رود، یا درجوی، یا درچشمه، که « سنگ شدن = امیزش» بوده باشد ، آئین « ازخود روشن شدن، به بینش و روشنی ازخود رسیدن » بوده است . اینکه رستم درهفتخوان آزمایشش ، بارها ، کنار چشمه میخوابد، وخود را با آب میشوید ، همه به معنای« ازخود روئیدن ، و پیدایش یافتن ، و روشن شدن، و به بینش رسیدن » است . بهترین نمونه این پدیده ، داستانیست از

جمشید ، که در گزیده های زاد اسپرم (بخش 21) ، با تحولاتی درمعانیش ، به زرتشت نسبت داده شده است . دراین داستان ، که زرتشت به « **همپرسگی** » میرود، پس از گذر از رود (شسته شدن و آمیخته شدن با آب = سنگ) ، **بهمن** را می بیند، که خدای بینش است ، و **جامه بی درزی** پوشیده است ، که نشان « روشنی بهمنی » است. گوهر روشنی و بینش برای بهمن ، نوری بود که پیآیند « بریدن وگسستن و پاره کردن و قربانی خونی » نیست . البته این اندیشه ، برضد آموزه زرتشت است که « همزاد» را ازهم ، جدا ومتضاد باهم میانگارد . زرتشت، پس ازاین شستشوبا بهمن ، به انجمن خدایان میرود . بالاخره ، **فرهنگ سیمرغی، خودِ آموزه زرتشت را دگرگون میسازد و درآن ، هنجیده میشود**.
این اندیشه و آئین شستشو درچشمه یا در رود ، دراصل، معنای « رسیدن به بلوغ ، و برسرپای خود ایستادن در اندیشیدن » را داشته است . ولی سپس، که ادیان نوری ، برضد اندیشه « ازخود، روئیدن بینش ، و ازخود روشن شدن انسان » بوده اند ، به « آئین شستشو و غسل و تعمید »، معنای دیگرداده اند . « شستشو= غسل » ، معنای « پاک کردن خود ازگناه » ، یا « دست کشیدن از علائق جسمانی ومادی » ، یا «دست برداشتن ازهستی خود » می یابد . واژه « پاک » درهزوارش به « مادر» گفته میشود. درواقع ، دراصل ،« پاک» به معنای روند زاده شدن و روئیدن و روشن شدن ازخود بوده است ، نه « طهارت ازگناه نافرمانی ، به یهوه و پدرآسمانی و الله » . عراقی گوید :

دراین دنیا گلیمت شسته گردد اگریکبار دست ازخود بشوئی

یا فردوسی گوید :

بدو گفت ای شسته مغز ازخرد (خرد را ازمغز، شسته ای)
زپُر گوهران، این، کی اندرخورد

اندیشه « غسل تعمید » که سغدیها آن را « شنا و شنام » مینامند، دردین مسیحیت ، باقی میماند . برغم معنای « پاک شدن ازناپاکی گناه » ، معنایِ فراروئیدن و فرا بالیدن دراثر شسته شدن خود ازآب » نیز ، در داستان تعمید عیسی ، بوسیله یحیی معمدانی باقی

مانده است. در زبان سغدی snaamande سنام انده (سنام + اند = شستن تخم)به معنای صعود و معراج است . دراثر نوشیدن یا هنجیدن ِ آب درشسته شدن ، فروهر انسان ، به معراج میرفت ومی بالید .
جالب است که یحیی ، درهنگام تعمید، برای « توبه دادن یهودیان از گناهان » ، به آنها میگوید که : « این سخن را به خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است ، زیرا بشما میگویم خدا قادراست که **ازاین « سنگها »** ، **فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند** ». « اما عیسی چون تعمید یافت فورا ازآب برآمد، که درساعت ، آسمان بروی گشاده شد، و روح خدا را دید که مثل کبوتری ، نزول کرده بروی میآید » انجیل متی باب سوم ، پاره 8 و پاره 16 . درواقع ، « آمدن روح القدس » به عیسی(که درگذشته، معراج فروهربه آسمان بود) ، جانشین اندیشه « شستن عیسی از گناه »میشود . عیسی درشسته شدن ، با روح القدس، جفت میشود ، و درواقع ، ازگناهش ، زدوده نمیشود .

خرد پُرسنده وا صل همپُرسی
« پرسیدن »

پُرسیدن ، که فرا+ سـنـه » میباشد، و اصل **« همپرسی»** را دراجتماع ، بنیاد معرفت میکند ، تراوش ازسنگ (امتزاج و اتصال تجربیات و اندیشه ها و گفتارهای دوفرد باهم، یا آزمایش وجستجو، با آب و زمین وگیاه وجانور.. درگیتی)است .
از« سنگیدن »، پرسش وجویندگی، میتراود ، که بُن بینش است . این اندیشه در داستان فریدون ، وفرستادن« **جند ل**» ، برای جستن و یافتن عروس برای پسرانش ، بازتابیده میشود . جندل ، یکی از گرانمایگان فریدون است ، و ازاو میخواهد که درجهان بپژوهد و جستجوکند، تا دخترانی سزاوار برای زناشوئی با پسرانش

بیابد .**جستن ، همیشه « جفت جستن » است** . انسان نیزهمیشه جفت خود ، یا همزاد خود را، که « بهمن+ هما » هست ، میجوید. بهمن نادیدنی و ناگرفتنی، درهُما، دیدنی میشود . **« جندل » به معنای « سنگ بزرگ » است** . این نام ، مرکب از دوبخش « جند + ال » است، که به معنای « سنگ سیمرغ ، یا سنگ خدای زایمان » است .

« **جند** » درعربی، به معنای « سنگریزه ها مشابه گل » است (منتهی الارب) . این واژه همان واژه « زند= Sand» آلمانی، و « زند » فارسی ، و اوستائیست. بنا بر برهان قاطع « زند ، آهنی را گویند ، که برسنگ زنند و ازآن آتش بجهد » . آهن که همان آسن و سنگ است ، مارا به هویت شخص «جندل » که درنامش، نموده شده ، راهنمائی میکند . جندل، یا سنگ آتش زنه سیمرغ ، انسان پژوهنده وجوینده هست . گوهر جندل ، جستن و پژوهیدن و پرسیدن است. بنا به گزارش شاهنامه ، فریدون یکی از گرانمایگان خود را پیش میخواند :

کجا نام او **جندل راه بـر** بهرکار، **دلسوز**، برشاه ، بر
بدوگفت **برگرد ، گردجهان** سه دختر، **گـزین** ، از نژاد مهان
به خوبی، سزای سه فرزندمن چنان چون بشایند پیوند من...

آنگاه جندل بجستجو، گرد جهان میپردازد :

یکایک زایران سراندرکشید **پژوهید** وهرگونه گفت و، شنید
بهرکشوری، کزجهان مهتری به پرده درون داشتی دختری
نـهفته، بجستی همه رازشان شنیدی همه نام و آوازشان

درست دیده میشود که **وارونه آموزه زرتشت ، برگزیدن ، پیآیند ، پرسیدن وپژوهیدن ودرنـهفته ها، رازچیزها را جُستن است . برگزیدن ، میان دوچیز، از پیش ، روشن نیست** . ازاین رو « ری = راگا » که شهر « ارتای خوشه » بوده است، و اینهمانی با « راهو=رگ» دارد، راگا تری زانتوش (raga thri- zantush) خوانده میشد ، که به معنای « سه سنگه = سه آتش افروزه » بوده است، ومعنای دقیق آن « سه نای، یاسه دمه آتش افروز» است ، چون « زنتوش = زندzand + توش tush» است ، و « توش »

مانند « توخ = دوخ » ، به معنای « نی » است ، چنانکه درشوشتری، به « نی نوازو کرنا زن و نوازنده سرنا» ، « **توشـمـال** » گفته میشود . از اینجا روشن وبرجسته میگردد که چرا کتابهای دینی ، « زنـد » خوانده شده اند .
اینکه واژه « پرسیدن یا جستن یا پژوهیدن » در مورد « زن » بکار برده میشود ، ریشه در همان تصویر « یوغ ، همزاد ، سیم، سنگ ، گردونه دواسبه ِ آفرینش، دوبال مرغ » دارد . زندگی، گردونه ایست که، دواسب به هم یوغ شده، باهم میکشند ، یا مرغیست که با دوبال هماهنگ ، میتواند پروازکند . اینست که « جستن » همیشه « جستن جُفت، یا جستن همزاد ، جفت جوئی » است. ازاینرو واژه جستن «pait+jad =aiti-jaidhye » ، پات + جد = **پات+ گدgad**، جفت جوئی است. جستن ، گوهر « همدیگررا جستن » دارد. **همین اندیشه است که سپس درعرفان ، به یکی بودن « طالب و مطلوب و طلب » بازتابیده میشود** .
صفت سروش ، که « گوش- سرود خرد » است ، خجسته است . خجسته ، دراصل hu+zhastan بوده است . و درترجمه و تفسیر پهلوی همان hu+zhaadhitan جوستنJustan یا جستن و پرسیدن ، درفارسی امروزه است . و hu که به « به» ترجمه میشود، دراصل، یا به معنای ایجاد کردن ، یا به معنای « =hva= تخم = از خود » است . آنچه « ازخود» است ، **خوب(khvap)** است.این واژه، **نام سیمرغ** بوده است. « hvapa=hva+aapa» که به « نیکوکار» برگردانیده میشود ، همان واژه « خوب» است که نام درخت همه تخمه است که اینهمانی با درخت کل هستیharvisp+tokhma دارد که سیمرغ ، فرازش می نشیند « آوه + خوب »، یا « آوه ، که ازخود ، هست) . **انسان ، همیشه خدا (سیمرغ ، بهمن) را که بُنش هست، میجوید ، چون خدا یا بُنش ، « جفت گمشده درخوداو» است** . اینست که « آسن خرد = خردسنگی » ، همیشه « جفتش را میپرسد، و میخواهد بیابد»، تا آفریننده شود . اینست که معنای واقعی « خجسته » ، « از خود پـُرسنده » ، « خود را جوینده » ، « خود آزما » ، « خود پژوه »

، « خود آموز» ، « خود زا » ، « خود نگر» ، « خود شناس » است . این واژه« خجسته » که به « نیکخواه » برگردانیده میشود ، به معنای « ازخود جوینده ، ازخود، پرسنده ، ازخود ، شناسنده ، ازخود روشن شونده ... » است، چون « خوب » هم ،همین معنا را دارد . **چیزی خوب است که « ازخودسرچشمه گرفته» است** .

هنگامی چیزی ازخود، زایا ، ازخود جوینده و پرسنده ، ازخود، شناسنده هست که « یوغ = سنگ = نرماده = ماره = پیسه یا ویسه= بازه= ابلق » باشد .

درشاهنامه، در داستان جمشید دیده میشود که بارها « خرد و خواست » باهم « جفت » آورده میشود . « خرد ، میخواهد». گوهرخرد ، خواستن است » . امروزه ، ازواژه « خواستن » ، معنای « تصمیم گرفتن و اراده کردن » دریافته میشود . درحالیکه **واژه « خواست » ، معنائی در راستای « خواستگاری کردن » داشته است** . « خوازه » درسغدی ، معنای « جُستن دارد .

«خواستن » ، درواقع روند پرسیدن و جستن بوده است ، که درپایان ، به « تصمیم گرفتن و برگزیدن » کشیده میشود . هنوزهم درکردی « خوازتن » به معنای « طلب کردن » و آرزوکردن است . خوازلوک ، بسیار طالب و خواهان سمج است .« خوازه کی » ، طلب کردن است . خوازیار، خواهان ، و خوازگاری ، به معنای طلب و خواستگاری است . امروزه در واژه « خواست » ، این « بخش جستن و پرسیدن »، یا حذف میشود ، یا دیگر، بُن و گرانیگاه مفهوم نیست . درحالیکه **درفرهنگ ایران ، خرد جمشید، که بُن همه انسانهاست ،« خواهنده » است ، چون « پرسنده وجوینده» است ، و « ازجستن و پرسیدن » است که ، به بینش و تصمیم در برگزیدن ، میرسد.**

این اندیشه « جستجو » درراستایِ « جستجوی زن وجفت » ، در بهمن نامه نیز باتابیده میشود، و درست این رستم است که باید جفتی برای بهمن پسر اسفندیار، درجهان بجوید .

بجوید جهاندیده اکنون دری نمودارهرکشوری، دختری
که شاید به خویشی و پیوند ما که باشد سزاوارو دلبند ما

پس ازآنکه فرزانه (جاماسپ) ویژگیهای زنان ملتهای گوناگون را برای بهمن ، پسر اسفندیار، میگوید ، آنگاه

چنین گفت رستم به بهمن، که شاه   به گفتار این بنده دارد نگاه
یکی مایه ورمرد بازارگان   زبهر درم نزد آزادگان
به کشمیروکابل گذر داشتی   همه مایه زرّ و گهر داشتی
بپرسیدمش تاچه دید ازشگفت   شگفتی یکی داستان بازگفت

آنگاه بازارگان حکایت میکند که شاه کشمیرمرا بدربارخود خواندو

به نرمی مراگفت کای مردکار   زمایه گهرها چه داری بیار
گهرهرچه من داشتم درنهان   برون کردم ازپیش شاه جهان
هرآنکس که دیدی ببودی خموش
چه دانست کان چیست گوهرفروش
فروغش ببردی ز خورشید نور
شب تیره ، تابنده رنگش ز دور
سرانجام گفتند، کاین را بها   ندانیم ونتوانش کردن رها
چوازجوهری گفته بشنود شاه   پرستنده ای بفرمود شاه
که **اورا بـرِدخترم ره کنید**   مراورا ازاین گوهر، آگه کنید...
مرا خواند و بنشاند درپیش خویش
بفرمود گوهر نهادمش پیش
یکایک بدید و بهاشان بگفت   من از دانش او بماندم شگفت

این دخترگوهرشناس که بهایِ « گوهرشب تاب » را میشناسد و

همی دارد این پادشاهی ، به پای
به فرهنگ و دانش ، به تدبیر و رای
کتایونش نام و، به دانش تمام   خردمند و آهسته و نیکنام

این رستم است که « جوینده و خواستگارجفت »برای بهمن است و او زنی را سزاوار میداند که « گوهرشناس» است، و بویژه بهای « گوهرشب چراغ » را میشناسد، و با چنین شاخت است که میتواند که شاهی را بافرهنگ ودانش و تدبیرو رای به پای میدارد .**« گوهرشب چراغ » ، نماد « بینش درتاریکی آزمایش و درجویندگی» هست** . « گوهر» ، به سنگ قیمتی و هرسنگ که ازآن چیزی برآید که سود دارد، و توسعا به هرحجرنفیس و

گرانبها گفته میشود . جمشید که خرد بهمنی (= آسن خرد) دارد ، و در خرد پرسنده و جوینده اش، بنا برشاهنامه ، کلید همه بند ها را دارد، از خارا، گوهربرون میآورد ، و ازآنها ، « خواستار روشنی » است :

زخارا، گهرجست، یکروزگار همی کرد **ازاو** ، **روشنی خواستار**
به چنگ آمدش، چند گونه گهر
چو **یاقوت و بیجاده و سیم و زر**
زخارا به افسون برون آورید شد آن بندها را سراسر کلید

گوهرشناسی ، شناختن درون و سرّ نهانی و صفات پوشیده و عقل و فرهنگ و اصالت و ذات هرچیزیست . درپهلویgohr به سنگ قیمی ، و جوهر و ذات و طبع و اصل هرچیزی، گوهر گفته میشود. گوهریک gohrik، به معنای طبیعی و ذاتی و اصیل و ابتدائی و اصلی است .xvesh gohrihaa ، بخودی خود و از روی ذات خود است .xvat gohrihaa بخودی خود ، بنا براصالت ذاتی است. خارا، سنگ سخت است که گوهرازآن زاده میشود . «خار»، هم به« ماه شب چهارده = نماد بینش درتاریکی»، وهم به« سنگ خارا » گفته میشود . خاره ، هم به معنایِ سنگ خارا ،وهم به معنای زن است (برهان قاطع) . اینهمانی 1- زن با 2- سنگ خارا و3- با ماه ، بخوبی ، هم« زاده شدن گوهر، که ذات سنگ است»، وهم زادن روشنی را ازسنگ، که درون سنگ، نهفته است » است، مینماید . **گوهرشناس بودن ، درراستای همان داستان هوشنگ (بهمن) درشاهنامه، و پیدایش فروغ و روشنی ، ازنهاد خود سنگ ، معنا میدهد** . اینکه در داستانی ازگرشاسپ نامه ، آوردن « گوهرشب چراغ که بیان بینش درتاریکی است» ، به سروش ، نسبت داده میشود ، بیان همین « خرد انسانیست که از ذات خودش، درجستجو و پرسش درتاریکیها ، روشن میشود » .

« آهن = آسن » ، اینهمانی با« سنگ»، داده میشود ، چون آهن، **ازسنگ ، زاده میشود،** وازاین رو« آهن » ، اینهمانی با گوهرو درون و باطنِ سنگ دارد ، وازآنجا که واژه آهن، دراوستا «

« ayah » و« ayanha =ayanh=ayanhaa»، **آیـنــه** خوانده میشود ، سبب شده است که **« آیـنـه » ، دراصل ، معنای « زایشی » داشته است** . درحالیکه ، آئینه ، برای ما ، ویژگی « بازتابندگی روشنی » را دارد ، که نشان « بی اصالتی» هست . وقتی گفته میشود که پیامبران ، آینه خدا هستند ، به معنای آن هست ، که دانششان، فقط بازتاب دانش خداست، واین دانش، زاده ازگوهرخودشان نیست . درحالیکه درفرهنگ ایران، به « وحی» ، « وخش= رویش » گفته میشد. « وحی » ، به کردار بازتاب نورعلم ، درآینه بازتابنده ِ وبی اصالت ِ وجود پیامبرنبود ، بلکه بیان « روئیدن از بُن خود انسان» بود . به زرتشت هم ازاین رو « وخشور = وخش + ور» ، گفته میشد .

ازاین رو هست که **موبدان زرتشتی دربن انسان در بندهش(بخش چهارم) ، واژه « آیـنـه » را ، جانشین واژه « دین = مادینگی و اصل آبستنی » ساخته اند، تا بتوانند اصالت انسان را درمعرفت، ازبین ببرند** . علت هم اینست که « آینه » هم به « آهن مصقول و آهن پرداخت کرده » گفته میشود ، و هم به « شیشه و بلور و یا آبگینه، که پشت به زیبق کرده که صورت اشیاء خارجی درآن افکند (لغت نامه) . « آینه » ، به پاره های آهن که جنگجویان به پشت وسینه وران راست کردندی ، و مجموعه آن را چهار آینه خواندندی گفته میشده است . گذشته ازاین **« آینه » به نقش هلال گونه ، که بردم طاوس است** نیز گفته میشود . مسئله در اصل ، روند پیدایش و زایش ِ « آهن ازسنگ یا آسن »، یا روند پیدایش و زایش « آبگینه و شیشه از سنگ یا آسن » بوده است ، که درکاربرد واژه « آینه » فراموش ساخته شده است . این را در داستان آراستن کاوس جهانرا درشاهنامه می بینیم که او هفت خانه تودرتو میسازد . دوخانه اول ، از سنگ خارا هستند و خانه دوم ، از آبگینه است . همچنین ، درپرده هفت رنگ آسمانها ، آسمان اول ، از سنگ خاراست و آسمان دوم ، ازفولاد ... .. . این خانه های پیاپی، یا آسمانهای پیاپی ، زایش و برآمدن و پیدایش ازیکدیگر را مینمایند. درواقع ، بُن ، خود را در پرده ها یا فلزات

گوناگون یا رنگهای گوناگون ، پدیدار میسازند . بدین علت **هم آبگینه و هم آهن ، یک نام پیدا کرده اند. مثلا** اسدی درگرشاسپ نامه میگوید :

چو بیدست و چون عود، تن را گهر
می ، آتش، که پیداکندشان هنر
گهر، چهره شد ، آینه شد، نبید
که آید درو، خوب و زشتی، پدید

گوهر یا ذات ، تخم است، و نبید ی که انسان مینوشد ، این ذات درونی انسان را « آینه میکند » .

درجای دیگرگرشاسپ از برهمن (که همان بهمن باشد) میپرسد:

چه دانی یکی گنج آکنده گفت   که دارد بسی گوهر اندرنهفت
نه پُرّی گرد ، هیچ از انباشتن   نه کمّی پذیرد ، زبرداشتن
همان« گنج » ، هست « آینـه » ، بی گمان
توان اندرو ، دید ، هردو جهان

درآینه ای که گنجیست که پرکردن وتهی کردن درلبریزی وسرشاری آن هیچ اثری ندارد ، میتوان دوجهان را دید

چنین گفت :   کای درهنر بـُرده رنج
« گهر» ، دانش و ، « مرد داناست » ، « گنج »
سخنهای دانا که نیکوبود   برد هرکسی، باز با او بود
نه سیرآید از گنج دانش، کسی   نه کم گردد ، ار زو ببخشد بسی
همان « آینه » مرد دانا شناس   که دارد بدانش ، زیزدان سپاس
روان و تنش، زاندرون و برون   ببیند ، بداند دوگیتی که چون

گنج که چیزی جز« زهدان همیشه زاینده= **گین + زا= گنج** » نیست ، اینهمانی با « آینـه » داده میشود ، که اینهمانی با « دین = اصل زایندگی بینش» داشت . ازاین رو نیز بود که دانش ، اینهمانی با « رادی » دارد . در دادن ، پاداش نمیخواهد، چون دانش ، خودافشانی سرچشمه همیشه زایاست .

بهین **رادی** آن دان که بی درد وخشم
ببخشی ، نداری بپاداش ، چشم

البته این روابط ، سپس بطورآگاهبودانه نزد عرفا، حضور ندارد ، ولی در کاربرد اصطلاح « آینه » ، همیشه میان این دو معنای آینه 1- بازتابنده ازاصل روشنی ، و 2- همیشه زاینده ازخود، نوسان میکنند .

این مقاله ادامه دارد